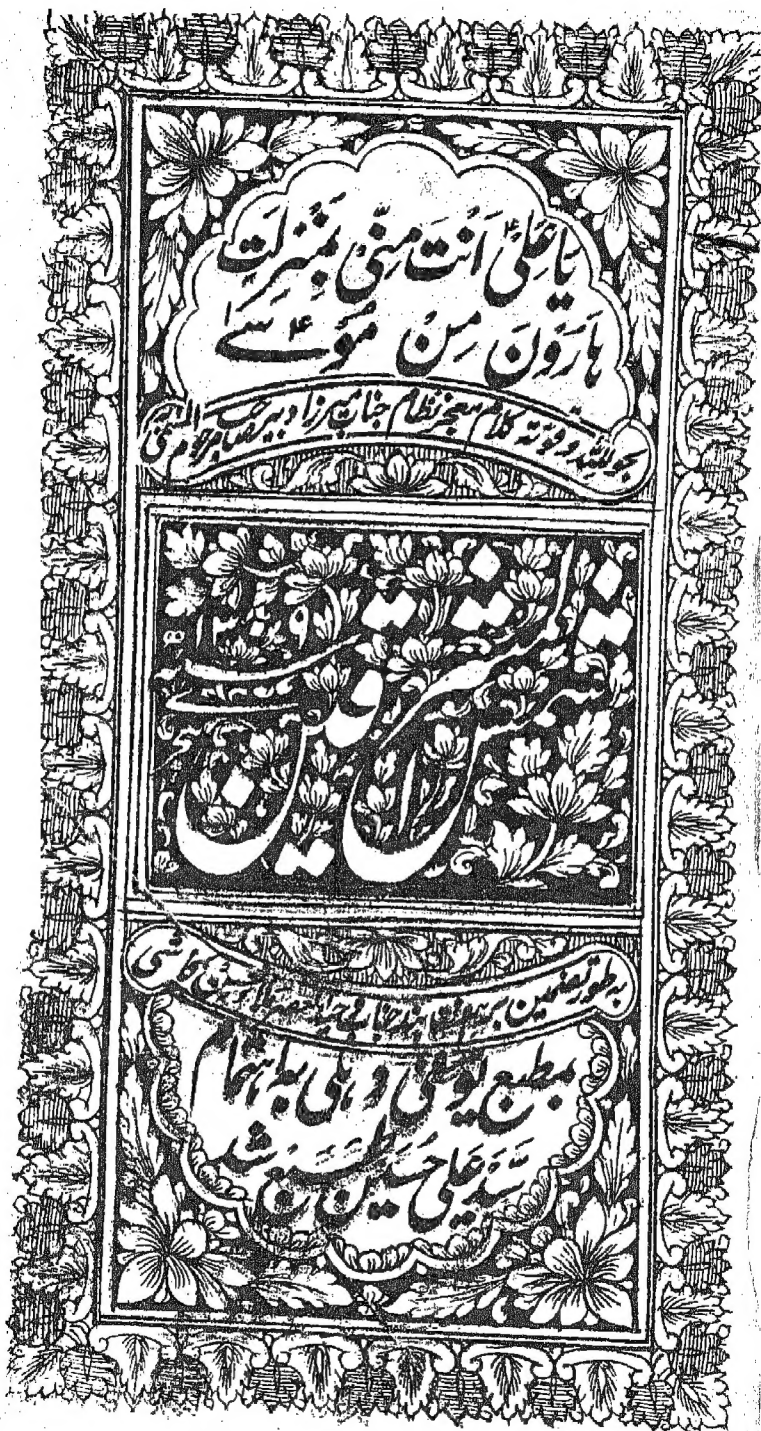




# المشرفین

اعنی خمسة هفت بند ملا محمد کاشانی علیه الرحمه  
تصنیف فنی فصیحی هندستان و رشک  
شعرائی جهان مخزن جود و نجات معدن  
فضل و بلاغت مذاح حضرت شیخ جلیل  
مزار اسلامی صاحب تصنیف و بیرون القادر  
بطبع یوسفی و بی طبع شد







بسم الله الرحمن الرحيم

<p>استلام ای جو تو خوش گری نشین          استلام ای تو شمع ره خلد برین</p>	<p>عرش محراب تو دوش پاک خیر سلین          استلام ای سایه نجات رشید العالمین</p>
---	---

آسمان عجز و تمکین آفتاب و دین

<p>استلام ای تو قند یخ شادین          مهر تابان بر پرودره گوهر زمین</p>	<p>استلام ای ساریه تو سر به چشم یقین          استلام ای سایه توحید رشید العالمین</p>
---	--

آسمان عجز و تمکین آفتاب و دین

استلام ای زیارت افلاک سابعین	استلام ای ششم باغ تو خوشید سابعین
استلام ای سپاه سایه ششمین	استلام ای سایه خج رشید العالمین
آسمان عز و ملکین آفتاب و دین	
استلام ای مجمع البحرین یا المبین	استلام ای مرجع آیات ان سابعین
استلام انجی عظیم و ماویاوسین	استلام ای سایه خوشید العالمین
آسمان عز و ملکین آفتاب و دین	
استلام ای توفیق قضایا استین	استلام ای مرغ و دست تو روح المبین
استلام ای سایه شمس شکر نشیر	استلام ای سایه رشید العالمین
آسمان عز و ملکین آفتاب و دین	
استلام ای حیر برادر تو خوشیدین	استلام ای دره التاج عشرین
استلام ای نقش پایت افلاک زمین	استلام ای سایه خج رشید العالمین
آسمان عز و ملکین آفتاب و دین	
استلام ای طفل بحیر خوار و المبین	استلام ای خال تو فهرست ان سابعین
استلام ای سینه خجیه علم بعین	استلام ای سایه خج رشید العالمین
آسمان عز و ملکین آفتاب و دین	

السلام ای پلایه کتابت نبوت اکین	السلام ای پلایه کتابت نبوت اکین	السلام ای پلایه کتابت نبوت اکین
السلام ای پلایه کتابت نبوت اکین	السلام ای پلایه کتابت نبوت اکین	السلام ای پلایه کتابت نبوت اکین
آسمان عز و ملکین قیاب دین		
السلام ای پلایه کتابت نبوت اکین	السلام ای پلایه کتابت نبوت اکین	السلام ای پلایه کتابت نبوت اکین
السلام ای پلایه کتابت نبوت اکین	السلام ای پلایه کتابت نبوت اکین	السلام ای پلایه کتابت نبوت اکین
آسمان عز و ملکین قیاب دین		
السلام ای پلایه کتابت نبوت اکین	السلام ای پلایه کتابت نبوت اکین	السلام ای پلایه کتابت نبوت اکین
السلام ای پلایه کتابت نبوت اکین	السلام ای پلایه کتابت نبوت اکین	السلام ای پلایه کتابت نبوت اکین
آسمان عز و ملکین قیاب دین		
روز روشن بر جلال صاوق و حسین	ای بقیض حسن یعقوب نجیب و جعفر	ای بقیض حسن یعقوب نجیب و جعفر
السلام ای پلایه کتابت نبوت اکین	السلام ای پلایه کتابت نبوت اکین	السلام ای پلایه کتابت نبوت اکین
آسمان عز و ملکین قیاب دین		
قدسیان سجده زن قناد کجی نرین	السلام ای پلایه کتابت نبوت اکین	السلام ای پلایه کتابت نبوت اکین
السلام ای پلایه کتابت نبوت اکین	السلام ای پلایه کتابت نبوت اکین	السلام ای پلایه کتابت نبوت اکین
آسمان عز و ملکین قیاب دین		

خوشه چین مین تو خوشیدین		چون فلک طبل تو بر ایل زمین زمین
عظمت آفرین از بهر جان آفرین		السلام ای ایت شید العالمین
آسمان عز و ملکین آفتاب و دین		
ای بیک حکمت ارواح دو گوهر خلد	دعقل و سپهر هفت اختر هشت خلد	
خود علما آن دو وزیر بان هشت خلد	مفتی هر چو دفتر خواجه هر هشت خلد	
داو بر شهرت اعظم المیر المونین		
حافظ سپاه مهر تونی در هشت خلد	بخشد از فرمان یکبار قنبر هشت خلد	
نقش روز ازل بر نقش در هشت خلد	مفتی هر چو دفتر خواجه هر هشت خلد	
داو بر شهرت اعظم المیر المونین		
تا جاید یفت اختر خواجه هر هشت خلد	شهرای یفت کشور خواجه هر هشت خلد	
ساقی تسنیم کوثر خواجه هر هشت خلد	مفتی هر چو دفتر خواجه هر هشت خلد	
داو بر شهرت اعظم المیر المونین		
اول آخر تونی از انبیا الیف	ابتدا و انتها هم شاه هم معرفت	
شد زار نشاد و تونی را مخفی نکشف	عالم علم لدنی مشهور کو کشف	
جهیر حق نفسن میایم زمین		



<p>بناگشت بر چشم تو نقش و نگار کو گشت کا شفت ز سلوکی راز و کار گشت</p>	<p>شد ز گشت بان فتح حصا کو گشت عالم علم دینی شهسو کو گشت</p>
<p>چهر حق نفسی بیغیر نام راستین</p>	
<p>شست باران آب شست عطا بیضا گرد آید و طغر انولیس بل آتا</p>	<p>آفتاب را نموده خشک با مهر و وفا صاحب قوت با نذر آفتاب نسا</p>
<p>قره العین عمرک نازش را این</p>	
<p>مرجع مآزقنا بیفوق قفل گشت مصدق العبر قصود علی بابا</p>	<p>دل آتش شایطانی لاف می بلع و غا صاحب یوفون پاندر آفتاب نسا</p>
<p>قره العین عمرک نازش را این</p>	
<p>ای بقدر منزلت چیران کون کمان استان بارگاه است امیرستان</p>	<p>دل و دل مترنم نرک و آن کمان در جهان وی حشمت چون جهانی و جهان</p>
<p>بزرگین وی قوت کانی بزمین</p>	
<p>ای بخت تبه تو پست و حق جهان در جهان از رو گشت چون جهانی و جهان</p>	<p>وی بحرف صوفی عالم معنی جهان در جهان وی حشمت چون جهانی و جهان</p>
<p>بزرگین وی قوت کانی بزمین</p>	

<p>چو پادشاه فیض بر آب مستقیض خاکی بزمه لاله هم صحرای مستقیض</p>	<p>کان هم در محال کبر مستقیض از عطا دست فیاض تو دریا مستقیض</p>
<p>وزیرین کجاست طبع تو خردن چنین</p>	
<p>برگ برگ از سایه تو طبعی مستقیض از رخ کنه سینه تو سینه مستقیض</p>	<p>گل گل از بوی تو فردوسی مستقیض از عطا دست فیاض تو دریا مستقیض</p>
<p>وزیران من ترست طبع تو خردن چنین</p>	
<p>یا علی از جو تو ادنی ادعی مستقیض از پادشاه شنید این برجا مستقیض</p>	<p>ماه ماهی از ظلمت تو دنیا مستقیض از عطا دست فیاض تو دریا مستقیض</p>
<p>وزیران من ترست طبع تو خردن چنین</p>	
<p>ای عالم خاکساری کوچه مستقیض از جبین مهر بین و لب می مستقیض</p>	<p>از شجاعت تو از عدل تو دنیا مستقیض از عطا دست فیاض تو دریا مستقیض</p>
<p>وزیران من ترست طبع تو خردن چنین</p>	
<p>ای نگاه دین پناهی بر کار غیب و در دمان نقطه گو یا زبان بر کار غیب</p>	<p>اشک خف حق بخت عینا در غیب مقصود تنزل و بلغ مرکز اسرار غیب</p>
<p>منطقه سیکوه شاید بر قطعه خیل المیتین</p>	

<p>درد ما کان زبانت ذکر حق خواب تسائل دشمنائی گشت این انهار خراب</p>	<p>کرد ظاهر کردگار از لطیف کردار مقصود تشریف تلخ مرکز اسرار غریب</p>
<p>منقطع تیراوه شاه مقطع حل استین</p>	
<p>شده و اقیانوس نقش تو مجید بیرون نقش عالم بیت تا کمال قضا از کاف و نون</p>	<p>دلش نخت خامه گدازد و گوهر بر نقش بند کاف نون بد و طو کاف نون</p>
<p>ناکشیده چون رخسار تو نقش سیر</p>	
<p>نیر اعظم رخسار تو بیت گون هر جزو کل را بنابر بیت او کاف و نون</p>	<p>آئینه بنیو کل جزو لاله عرق خون نقش بند کاف نون بد و طو کاف نون</p>
<p>ناکشیده چون رخسار تو نقش سیر</p>	
<p>خضر و عیار ابد در کعبه گویت طوف چتر بر دوات تو از شهر ملائک مصفا</p>	<p>کعبه و قبه گویتو فخر اعتکاف صاحب یوان امرت می یاشگا</p>
<p>پردہ دار بصر همگی روشن</p>	
<p>خضر او کعبه گویتو فخر اعتکاف هزنی و هرلی خود متب جملات</p>	<p>از بهشت آید خلیل الله متاق طواف صاحب یوان امرت می یاشگا</p>
<p>پردہ دار بصر همگی روشن</p>	

غاشیه بردار تو روح الامین بر صفا آئینه دارت سکندر در جلوه با قلایا	آبدار انجالیاس خضر بے اختلا صاحب یوان آفرت موسی با سکا
پرده دار بام قصر عیسی روشن	
مثل سلمان بکلیا هستی امداد خلق بست مع تو این بیت بلند اوراد خلق	چون نصیری زنده میسازد دلنا خلق صوت معنی فطرت باعث ایجا و خلق
بهترین نسل آدم نفس خیر المسلمین	
نوبت سلطانت شو ببار کبار خلق میکند توصیف خالق هم امداد خلق	چشم تو بر حال خلق و گوش بر فریاد خلق صوت معنی فطرت باعث ایجا و خلق
بهترین نسل آدم نفس خیر المسلمین	
ذات الاله تو بیشک جبار و خلاق مع تو با هم کنند ارجح خلق جبار و خلق	داد عدل و داد خالق داد امان و داد خلق صوت معنی فطرت باعث ایجا و خلق
بهترین نسل آدم نفس خیر المسلمین	
طیبت پاک صلا بیه جبار و خلق در نهایت می نگار د با فی تمنا و خلق	در خیرت چون نمک خوری امداد خلق صوت معنی فطرت باعث ایجا و خلق
بهترین نسل آدم نفس خیر المسلمین	

دوخت حق سنجای بدایان عمر	شد ترا صرف رضا حق بران عمر
ماند صرف بجزه یزدان هر و سامان عمر	ناشنیده از زمان همدتا پایان عمر
بے رضا حق تو صرفی کرامتکامین	
ختم در شوق عبادت سختی قرآن عمر	عاقبت رنجیده آخر شد بر زمان عمر
یا علی بشنو چه گوید حاشیایان عمر	ناشنیده از زمان همدتا پایان عمر
بیرضای حق تو صرفی کرامتکامین	
ممنوع عالم واقع شریک ذلتحال	رحمتی للعالمین تو چو حبس بیحال
هست پیشی مگر بر احتیاج و بر سر حال	مثل تو چون شبیه یزد و در به حال
و ربو و مکن الّا رحمة للعالمین	
فهم و هم عقل و فکر و ذهن در کمال	و تلاش مثل تو سرشته و هم پایمال
بایستین انم ترمانت واجب بمثال	مثل تو چون شبیه یزد و در به حال
و ربو و مکن الّا رحمة للعالمین	
آنکه از خوشی او تو رم رسول الله بود	چون خدا از محبتش محرم رسول الله بود
آنکه بر محضرتش خاتم رسول الله بود	آنکه بداشت خدا هم رسول الله بود
گر کسی متاثرش باشد هم رسول الله بود	

مایہ مهر تو بر کابین مجرمانست و برس ای بغیر از مصطفی نابود همه است تو کس	کے سید با حوریے کابینست و برس شد بر مصطفی مهرت بد لها بغیر من
بسته بر مهر تو از دھڑو العین ہیں	
حلقہ طاعت گوش از ماہ نو وارد فلک محضرہ ہزار گلوئی صبح بر نارد فلک	تخم مهر تو بکشت عیش می کا د فلک محضر خود را مہرہ محضر تو بیند ارد فلک
گزرنہ آید از تو نماید صبح صادق انفس	
ہر قدم ہم رنگ فرش گل شود ہر گاہ کاروان ساز جتا چون کند آہنگاہ	بر کف پاتاقہ سیرت چو بند و رنگاہ از آسمان نقشی کشد ہر صفحہ از رنگاہ
چرخ را بر دست پیش آہنگانہ چون	
موج موج افتد تلاطم باز ماہ تابماہ کاروان ساز جتا چون کند آہنگاہ	فوج فوج قبال و جاہ آید کوسہ نگاہ بد آید و عرش محل ماہ تاج انجم سپاہ
چرخ را بر دست پیش آہنگانہ چون	
پیش تو از پیشہ کمتر بہمن اسفند یار باشکوہ صولت دستان آید دشمار	آستان چرخ فقرات پیشہ دست پیشکار تو ایلابی ہر شے زیر دست کردگار
در پر عقیقی خربکے شکر آید گس	

قد سبجان جام عدش از قدرانی برکشند	دم ز قدر تو بقدر خوش بمانی برکشند
هم تر از تو آتش در پله ثانی برکشند	اگر شکو هست بهمیزان معانی برکشند
از ره خفت کم آید بوقبیلین یک س	
طائران تیر از سهت نهان برکشند	یتیم و خجرا دم قهرت بهم دم درکشند
کس ز حکمت سرکشند آنرا که دیو برکشند	اگر شکو هست بهمیزان معانی برکشند
از ره خفت کم آید بوقبیلین یک س	
تا بدان بکشد او قصر فلک ساسا تو مهر	حلقه در آسمان نماید با نهائی تو مهر
روشنی از قصر عالم آرزو تو مهر	چیت با قدرت سپهر کیت با آئی تو مهر
آن قدرت مستعار وین بایست قیس	
مهر عالم سبائی دهره را از چشم مهر	اختر خال رخ قنبر سبائی ماه مهر
بفرغ بخیل پیش خورشید سپهر	چیت با قدرت سپهر کیت با آئی تو مهر
آن قدرت مستعار وین بایست قیس	
موج بحر کف تو لطمه بحر بی چون ند	هر گهر خوش خوش نشن نه موج فلک بیرون ند
حاتم دریا دل اینی دهم بخش چون ند	گردن ریا عطایت سج بر گردون ند
کجه گردون این گردان بد بخوش	

طاهر بنوش از سر ستم پرید در صفا بیرسش لعل مرگ اول سید در صفا	بهیبت پیر اعمش رخسارید در صفا صورت بازو گیت دستا بدید در صفا
مخ جوین گمان از بیم شکست	
وصف هیجا که شیران شجاعت کجاست زده کند تیرنگه قوس خم ابروی را	تبع از جوهر غاید راست بر تن جورا اندران میدان که مردان عادت جورا
از ره مردی غنی از دست باید فرس	
وصف هیجا که شیران شجاعت کجاست از تهنوت خلق بیدار بر تن جورا	در مشام جان سیم از غلده آرد جورا اندران میدان که مردان عادت جورا
از ره مردی غنی از دست باید فرس	
یا هرگز در کوه عروقی جان نباشد حیرت کینه به پیشین حیران نباشد	فراغ سوا بر جگر باد و در و دران نباشد نشتیر شمشیر شیران می در شران نباشد
چون طریق گیرد چنان را محسوس	
روزی هیجا که تازموب کوکب قار بر ملا بانیزه و تیغ و سپهر خنجر گزار	دروغ از بارق شمشیر بزرگ بقا از میان شرق میدان بگری مهورا
رایت نش پیش و آیت ولت پس	



دکف دلای عنایان بلبل منهار	طرقه گویند لبیکان تن و نگار
چشم بر صفایه در کف تیغ بر دوش نگار	از میان شرق میدان آبرائی مهر نگار
رایج نشدین قریب است پس	
جمعی باقیم اگر آن وز بهستان شود	که جان تسلیم اگر آن وز بهستان شود
برده دل بیم اگر آن وز بهستان شود	خلق بهفت اقلیم اگر آن وز بهستان شود
از سر مردی آرد تا میدان کس	
زیر تاج ایش چون تاجم تاج شود	پهلوانان لطف من سر میدان شود
مخودار گیر و خوش طیرانوس جان شود	خلق بهفت اقلیم اگر آن وز بهستان شود
از سر مردی نه آرد تا میدان کس	
باز بان تیغ جوهر دار و تیر آید بار	وز لب سوغات تیر صف شکن غار گذار
بلکه با نطق فیض قدرت پر دگر	صورتی گرد و جسم مستح گویند نگار
لافتی الاعلی لاسیف الاذالفتا	
شب سلمان وضع روزه دریافته	صبح از مهر ابوذر خلعت دریافته
هزین بوی قنبر مشک و عنبر یافته	ای سپهر عصمت قمر تو ز بهر یافته
آفتاب سایه چهر تو افسر یافته	

رفت بر عرش ترا با خود برابر یافته	سیر سحران لای اهری پمیر یافته
ای سپهر عصمت ز فر تو زیور یافته	شقه عصمت بنام تو ز داو یافته
آفتاب سایه حیر تو افسر یافته	
زندگی از تو خضر شاهی سکندر یافته	خضر فرمان در بحر و بر دریافته
ای سپهر عصمت از فر تو زیور یافته	احتیاج خود ز درگاهت تقدیر یافته
آفتاب سایه حیر تو افسر یافته	
نسخه اکسیر مرقوم هست در خط غیا	مید و دسکورت سیماب ارمیده
از عیار درگاه عرش حرمت افکار	زین است شسته تیغ شعله و کار
کیمیا اگر نسخه گوگرد اهر یافته	
عقد هر صورت که قدرت قضایش بر عمل	و قیامت بر صورت گری بودش عمل
بر امیثیل ویت دست نقاش بر عمل	بست بس نقش صورتیست کمتر عمل
نقشه بار بست لیکن چو نتو کمتر یافته	
بود کینا نقش هم بختا کشیده بر عمل	هست صورت گری نقاش قدرت بر عمل
بر امیثیل ویت دست نقاش بر عمل	این معجزه شد ز نقش زنده معصوم عمل
نقشه بار بست لیکن چو نتو کمتر یافته	

دست پا قول فلک رجز دانا کی زده	چون جباب گنوش طبل سوانی زده
ای شکر گرم که تو مکیه بیکتانی زده	هر که اندر آفرینش لاف بختیانی زده
رفت آفرینش پایه برتر یافته	
هر که لازم هر تو محسب میان دوست	چون بگین حلقه محسب میان بر
قد رجز کون گنج و گوهر تو در شکست	هر که هر جهر تو صیفی جان نقش است
مخزن دل را چون کان تو نگه یافته	
پیشین بالایت کم از انگشت طبع بای جنان	نزد ابرو بود و میوه بال آسمان
از سر پایت سرا با غرق حیرت جهان	هر که دستت بدیرا کرده بیکمان
شحه دست ویرانی خضر یافته	
گر بود و مجوز در یافت جودت ان	غرق گرد و هفت کشتول فقیر سمان
نیت جزو است افشانت محیط بیکران	هر که دستت بدیرا کرده بیکمان
شحه دست ویرانی خضر یافته	
مهرغ زر فلک از حد او جش ماند باز	شد نهان بال و چون برضی چرخ مکر باز
عذب لبی بال بری بنموده مهرغ و بنا	باز قدرت هر کجا بال جلالت کس و بنا
طایر این ره را در زیر شهر یافته	

وقت زرافشان خج رشید کف ایشار تو	وقت بذل فیض ابر رحمت بدر ابر تو
وقت میج دست جود ظفر مخ زخار تو	روز فتح الباب بر دست یابار تو
نسطرا سر رافک چون بطشنا یافته	
نوح را نوحه طوفان کف ایشار تو	یونس اندر بطین ماهی کاشف اسرار تو
حرص دامن پیرانه درباری دربار تو	روز فتح الباب بر دست دربار تو
نسطرا سر رافک چون بطشنا یافته	
گشت میدانکه ز ابر رحمت تر داشته	آنکه بر دگانه تو با آرزو سر داشته
حلقه سان چشم امل بر کس آن دور	هر که دست حاجتی بر جود تو برداشته
تاقیامت دست خود را حاجت آور یافته	
آنکه چشمی فورت چون حلقه در داشته	یا چو ابرو جبین هر تو نگرداشته
آنکه شد محتاج تو هر تاج بر سر داشته	هر که دست حاجتی بر جود تو برداشته
تاقیامت دست خود را حاجت آور یافته	
خوش را هر کس ناسد خوب پیغمبر ترا	زور دست خود همه دانند حق پیغمبر ترا
گویم درو لقب ساقی کوثر ترا	ساقی کوثر خندان مدح با من ترا
ای تو در یکا فطرت کان هر یافته	

کر و صف گوهر پاک تو آن سالها	داد از کوثر نشان ز آب حیوان سالها
ماند ازین گیتی آخر پشیمان سالها	با صفا گوهر پاک تو ضوان سالها
خاک خجالت بر چسبن گویافته	
دورفتن گریه کن تو نسیان سالها	غرق فکر گوهرت ماند آب حیوان سالها
ماه نو از تو بر تو سر در گریان سالها	با صفای گوهر پاک تو ضوان سالها
خاک خجالت بر چسبن گویافته	
از بنی بر تو نیردان و ر باز داشته	وز جمال پاک هزار لب پهلوی داشته
بهر رزم و نیرم تو شمشیر بانو داشته	با خدا و مصطفی رائی تو یک داشته
از خدا و مصطفی شمشیر و خضر یافته	
اگر نیکو دینی از خیل عالم حق طلب	وز نبودی از خیل دهر قصه این طلب
بی تا مل عقل کل این فتنه و نوب	گر نبودی ذات پاکت فریض سب
تا ابد تو استرون بودی آدم عذب	
حق بر خدا عذبت است و الا عذب	خاک آدم نمود و داد هر علم او ب
از تو قایم شد همه نسل و همه موب	گر نبودی ذات پاکت فریض سب
تا ابد تو استرون بودی آدم عذب	

<p>ای مصطفیٰ برجا نشان مصطفیٰ</p> <p>ای عظمت عمرت خاطر نشان مصطفیٰ</p>	<p>مصطفیٰ رویتو هر آید نشان مصطفیٰ</p> <p>ای منظم کعبه اصل از بیان مصطفیٰ</p>
<p>قبله دنیا و دین جان جهان مصطفیٰ</p>	
<p>ای بنجال خط تو نام نشان مصطفیٰ</p> <p>سج ز فرم در شنای تو زبان مصطفیٰ</p>	<p>مصطفیٰ ویتو نازل شد نشان مصطفیٰ</p> <p>ای منظم کعبه اصل از بیان مصطفیٰ</p>
<p>قبله دنیا و دین جان جهان مصطفیٰ</p>	
<p>انگه هستی از ازل تا ب تو ان مصطفیٰ</p> <p>در شنای تو بود هر دوستان مصطفیٰ</p>	<p>جسم تو جسم نبی جان جان مصطفیٰ</p> <p>ای منظم کعبه اصل از بیان مصطفیٰ</p>
<p>قبله دنیا و دین جان جهان مصطفیٰ</p>	
<p>مصطفیٰ به نهادن اندر دمان تو زبان</p> <p>در سج یا قوت تو لبریز جوش از زبان</p>	<p>در دمان تو زبان مصطفیٰ شد حکمران</p> <p>از نقود گوهری لب لباب شد دمان</p>
<p>تا نهادی لب بصورت بر دمان مصطفیٰ</p>	
<p>با پیغمبر هستی میان مردمان</p> <p>شد بدیع لعل تو طوطی سدره در فشان</p>	<p>چون چشم و یک نگاه چون لعل در میان</p> <p>از نقود گوهری لب لباب شد دمان</p>
<p>تا نهادی لب بصورت بر دمان مصطفیٰ</p>	

تا زبانت باز بان مصطفی شریفان چون دندان که در قبح وین باشد	کما قرت گشت کسوف شریفان از نفوذ گوهر معنی لبالب دمان
تا نهادی البصیرت بزرگان مصطفی	
جای احمد خوست به تحقیق بوالهوس نوشی تو با پیر شاد رحمت اولوس	بر مقام مصطفی خبر تو که ارشد و ترس ای به تحقیق انجده مصطفی غیر از تو کس
تا نهاده پاکین بزرگان مصطفی	
که سیلماش به غصه دلی بوالهوس نیت امر نخل گوهر تحت بشند کس	کا فوب صادق مثال صبح بایست ای به تحقیق انجده مصطفی غیر از تو کس
تا نهاده پاکین بزرگان مصطفی	
سجده گاه زمره گردنشان آن چشمه جاری سیلغ دین حق آرا آن	خاطب الصبار چون برق جهنده آن تغیت آن بر سیت یا دل که فتح آرا آن
تا نهاده دارو البصیرت بزرگان مصطفی	
نوشته کج نهادان سجده محراب آن غیر خدای گل شگفت از آن	برق آتش بر د طفل خانه را و آن تغیت آن بر سیت یا دل که فتح آرا آن
تا نهاده دارو البصیرت بزرگان مصطفی	

آیه انا فتحنا لفرمانه بحسب او بلوغ دین تحتها الا نهاموج آب او	آفتاب طیفل خانه زاو تاب او تخت آن برست دریا دل که فتح اب او
تازه دارد در انبیر بوستان مصطفی	
بهشت مرغ کشته را تا عالم تاب او ماهی دریا دین از زندگی از آب او	ناگهانی مرگ زیر قبضه نایاب او تخت آن برست دل که فتح اب او
تازه دارد انبیر بوستان مصطفی	
رشته بر رشته پیر چرخ زن از مهریت شمس در جنب بر خال و شش از نیکیت	رخت پیر قمر از تار پود نور بافت تا که عرش شرع زو پرورش شد هر گز نیست
از توروشن ترمیمی بر آسمان مصطفی	
از نوبه صطفی قمر صبح کامل شکافت ای نور طلیعت بدعت سجده خود شافت	شاد زین روشن کین پیش روی تو شین شافت تا که عرش شرع زو پرورش شد هر گز نیست
از توروشن ترمیمی بر آسمان صطفی	
زاهدان مهر و سوده بدگماست سیاه ای حیرم کوی تو بر ره زو که اسجد گاه	ای جبین زو شیب سجده اشام سجده ره روان عالم تحقیق را نا بود ده راه
بزمین روشن است بر آسمان مصطفی	



عالم تحقیق با علم حق بهشت تباہ	تو شهری و شهر علم محبوب آنکه
در بود اقل ز شهر آنکه کشور عالم نیاہ	ره روان عالم تحقیق مانا بوده راہ
بی زمین منبتکستان مصطفیٰ	
تا بجه تو شهاب رسخن کمرده ام	طوطی شکر شکن بازگویا کرده ام
مرد آفتاب کرده ام کار سجا کرده ام	گرچه عالم بیاقبال تمشایا کرده ام
آفتابستان کمر و روز در زمان مصطفیٰ	
حدیث کنی تا بجه تو کبرایم سخن	ای عجب شریعت تو و درست من
بر ترینی حرف من و من جفت زن	لا اله الا انت حضرت منی یام زدن
ای نانا خوانی این روز از زبان مصطفیٰ	
کس خواند غیر تو تریشانی که صحبت	بی بیان زبانی از زبان منی که صحبت
چون بگفته داند نوشته بجا که صحبت	عوض حاجت من صحبت منی که صحبت
حال خلاص من این خاندان مصطفیٰ	
یا علی بغض تو مرگ تو روح منی زیست	هر که شد بدخوا تو شومی بحال او گریست
از بر خالصان حاجت تو غایر تو گریست	عوض حاجت من صحبت منی که صحبت
حال خلاص من این خاندان مصطفیٰ	

سرِ فعلِ قدرِ کارِ کارگاهِ ممکن است	کارِ قدرتِ افعالِ قضا یا ممکن است
هر چه با در جهان ممکن یا ممکن است	رفتت بالا امکان صورت یا ممکن است
و بود ممکن بود و توان مصطفیٰ	
باید الله نامور گشتی ز دست حق پرست	کرد از یک استین بیدیر و ان دین دست
ای بذات حق که داند از هر بالا و	رفتت بالا امکان صورت یا ممکن است
و بود ممکن بود و توان مصطفیٰ	
ای بحیثیت آشکار آنچه سر باطن است	وی بفرمانت زمین ستیاد و گردون گشت
یک تو بیا بداند هر که مرد مومن است	رفتت بالا امکان صورت یا ممکن است
و بود ممکن بود و توان مصطفیٰ	
پنجه زو تو بازو زبردستان شکست	هر زبرد جهان و جنب و زبرد دست
ای شنا خوان تو با هم شید خیا حق پرست	رفتت بالا امکان صورت یا ممکن است
و بود ممکن بود و توان مصطفیٰ	
نه کتاب آسمان یک آیه از آیات تو	نفی باطل حق نمود ز مصدر انبیا تو
ای خوش ذات صفات صحبت قاتل	اند زبان غلی پر نماید صفات ذات تو
و بر آید که بود غیر از بسان مصطفیٰ	

آه دل از دست حاجت خرد کن مرا	هر کجا چون به حاجت برو کن مرا
فد کف حیات دلم بسپرد لطف کن مرا	منت خلقم بجان آورد لطف کن مرا
وایران از منت خلقم بجان مصطفی	
پیش و تان فکرتان آورد لطف کن شها	منت خلقم بجان آورد لطف کن شها
جان لب شرم جهان آورد لطف کن شها	منت خلقم بجان آورد لطف کن شها
وایران از منت خلقم بجان مصطفی	
عذر تقصیر من آمرزش از تو خوشنا	دست خالی از من نقد عنایت آگاه
بیعت نیستم ای حامی هر دوسرا	منت خلقم بجان آورد لطف کن مرا
وایران از منت خلقم بجان مصطفی	
دل تابا کامی نشیند چند پرنگه من	دیدن رسو تو هم خوی دل هم خوش
روئے جام سو تو سر بر سبز انوی من	روئے رحمت متاب کام جان از دست
حرمت جان سپرد یک نظر کن سو من	
تا مرادی بر سر دسر بر سبز انوی من	آرزو دل طربان دل طربان پیکن
پنج با پنج بے لطف تو جبت جوئی من	روی حجت متاب کام جان از دست
حرمت جان سپرد یک نظر کن سو من	

مصفا ز فضل تو آیت یا امیر المومنین	شد علم ایمان آیت یا امیر المومنین
وحی آمد از بر آیت یا امیر المومنین	ای ستوده مرخدایت یا امیر المومنین
خوانده نفس مصطفایت یا امیر المومنین	
فرض بود لها ولایت یا امیر المومنین	جان را یما نعم قدایت یا امیر المومنین
هست مصطفی نهایت یا امیر المومنین	ای ستوده مرخدایت یا امیر المومنین
خوانده نفس مصطفایت یا امیر المومنین	
تاج شایان نقشبند آیت یا امیر المومنین	کشو ایمان لایت یا امیر المومنین
نیست تخرمان شایانیت یا امیر المومنین	ای ستوده مرخدایت یا امیر المومنین
خوانده نفس مصطفایت یا امیر المومنین	
بل آیت شرح عطایت یا امیر المومنین	لاقتلای و غایت یا امیر المومنین
بنده عجز و ذنابت یا امیر المومنین	ای ستوده مرخدایت یا امیر المومنین
خوانده نفس مصطفایت یا امیر المومنین	
شاه بازان جهان کمر دوزیر حکم	ده دلا ترا آستان باز و دجک بازیر حکم
چون خمیر خورده شهر دوزیر حکم	سرکشان هور آورده سر دوزیر حکم
بازوی خمیر کشایت یا امیر المومنین	

<p>چون سخن دوم ز بار اسبج ازیر حکم          کرد یک سوخت حسابفت یا زیر حکم</p>	<p>هر دو پایت چو موزه پست زیر حکم          و بالا زیر حکم</p>
<p>سکرشانی صحرای آوده سر بازیر حکم</p>	<p>بازوی خیس کشایت یا امیر المومنین</p>
<p>مردم آبی ازین شیش تجیر سختند          خازنان کان دریا کیسها پر ساختند</p>	<p>ماه و ماهی چشم امیر قصور ساختند          ابرو باران طبق لبریز از دستند</p>
<p>خازنان کان دریا کیسها پر ساختند</p>	<p>روز باز از سرخا و یا امیر المومنین</p>
<p>طبل عشرت از جباب بچونو خفتند          خازنان کان دریا کیسها پر ساختند</p>	<p>ماهیان ماه سیر قبا محج فراتند          خار و خاشاک دریا دور تر انداختند</p>
<p>خازنان کان دریا کیسها پر ساختند</p>	<p>روز باز از سرخا و یا امیر المومنین</p>
<p>قطر از زریزیت صمدن گوهر مید          بسکه لعل اندر دل کان خاک بر سر مید</p>	<p>دوره راز نجی تو حدی می کند          مثل شبنم شرم فیض مهر تری کند</p>
<p>قطر از زریزیت صمدن گوهر مید</p>	<p>از دل ریاعطای یا امیر المومنین</p>
<p>چون ملاطیف بخت مائی می کنم          ماهیچه در گهر لطفت گدائی می کنم</p>	<p>بر در عشق شایسته ای می کنم          لطف تو گفتا که مشکشانی می کنم</p>
<p>ماهیچه در گهر لطفت گدائی می کنم</p>	<p>ای همه شانایت یا امیر المومنین</p>

ایستخفقت دل گفتن خون سزی یاد صبح دم سرخیه گوید یا هزار اعتقاد	بلبل گل باغ باغ و قمری شمشاد از نسیم باد نوروزی نشاید کرد یاد
پیش خلق جانفراست یا المیرنشین	
بوی خلقت بخمن از تخمین نافه کشاد حق فراموشی نمیشاید آن یاد	هم نسیم و هم نسیم حسد را بر یاد از نسیم باد نوروزی نشاید کرد یاد
پیش خلق جانفراست یا المیرنشین	
در تن بیدم که عیسا چو سید از نش مسقعا از عجز تو معجز بسیار کن	بست در سینه دم شد چون بخت آنچه عیسی از نفس میکرد مرز بود پس
از کعبه نیاست یا المیرنشین	
چشم تو مهر سلیمان اعطافرود پس در کف موی دیدی صفت نبوت پس	خضر راجه از خدانت حیات افروود پس آنچه عیسی از نفس میکرد مرزی بود پس
از کعبه نیاست یا المیرنشین	
عجز بیچاره کار می قادر که کند آرے آرے بنده شیر زند ظاهر که کند	صبر ز دل پوش از سرفته صبر که کند خاطر تجو من شوریده خاطر که کند
وصفات کبریا یا المیرنشین	

عجز نادر و ادبی و صفا تو بر شی کند خضر شاد رفته رفته این سیاهان کند	خوشین لکم درین عقل فرخ کی کند خاطر همچو من شویده خاطر گئی کند
وصف ذات کبرایت یا امیر المومنین	
ایچ قدرت زینت ادراک لاشی کند صاحب حراج می باید که این ه طی کند	عذر از مندره هم صده پی در پی کند خاطر همچو من شویده خاطر کی کند
وصف ذات کبرایت یا امیر المومنین	
زینت در زینت رفعت گرچه بنهر راه بر عبث قطع بعد از آن از راه	آخر از پای مرادش بر بهی مانده با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه
زیر شاوین رایت یا امیر المومنین	
روی تو روی جلال و اور قدرت پناه ما که بر خاک نشینم چون آجگاه	رای حق آرائی تو آینه گنبد آله با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه
زیر شاوین رایت یا امیر المومنین	
بر مقامات تو فکر جزو کل نابرده راه مثل حراج شهرنشاہ رسل نابرده راه	در ریاض تو نسیم و بوی گل نابرده راه با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه
زیر شاوین رایت یا امیر المومنین	

با همه سر را برین عقل کل نابوده راه	با همه فتن گزینی عقل کل نابوده راه
بیگمان بیشک یعنی عقل کل نابوده	با همه ناشینی عقل کل نابوده راه
زیر شاد روان کایت یا امیر المومنین	
بار جبریل از بالا بیالابوده راه	هر کجا باشم رای عالم را برده راه
تا مقام خاص حی حق تعالی برده	با همه بالانشینی عقل کل نابوده راه
زیر شاد روان رایت یا امیر المومنین	
شوکت گرفت زیر حکم مای تا با	بهره مند از دولت تو هر گدا و پادشاه
نیگم آمد وصف تو دشوار باشد گواه	آنچه تو شایسته اتی ز روی عز و جاه
کس نداند جز خدایت یا امیر المومنین	
شاه مردان مرد میدانی ز رو و عروجه	فخر عقل اول و ثانی ز روی عز و جاه
خویش را هم خود میدانی ز رو و عروجه	آنچه تو شایسته اتی ز رو و عروجه
کس نداند جز خدایت یا امیر المومنین	
ای ز رو و عروجه ات ابرو و عروجه	لقش بایت چشمه ز بهر و عروجه
مختصر کردم برین گفتگوی عروجه	آنچه تو شایسته اتی ز روی عز و جاه
کس نداند جز خدایت یا امیر المومنین	



ذاتِ الایات محیطِ اعظم و مافوق	تو محیط و احبابِ زندگانی نیستی
می زند مهرِ ارب بر نطقِ عقل و اهرس	منج گر نشایسته ذاتِ بقا بد گفت بس
کیست تا گویند نهایت یا المیراثین	
قائلِ عبودیت گشته نصیرِ الهوس	گفت غالی خلق و زرق زشتِ میراث
مختلفِ ینگونه باشد پیرِ بایر کس	منج گر نشایسته ذاتِ بقا بد گفت بس
کیست تا گویند نهایت یا المیراثین	
جز خدا و مصطفی قدرت نداند یکس	عقل کل را نیست بر جزو نهایتِ ترس
حسبِ فهم خود کند هر یک مصطفی	منج گر نشایسته ذاتِ بقا بد گفت بس
کیست تا گویند نهایت یا المیراثین	
مهر و رانیت غیر از خیمِ ما و ای دیگر	سدره بالا تر پُرسیدلِ طحالی دیگر
بند از غیبِ الهام و القادِ دیگر	گر بُد بالا تر از عرشِ برینِ جادِ دیگر
گفته کان حایت یا المیراثین	
عرش و کرسی مرتفعِ کیا می آید گرد	زمین منزل نیست بالا تر از کعبه
بهر تو دایم تلاشِ قصری بائے دیگر	گر بُد بالا تر از عرشِ برینِ جادِ دیگر
گفته کان حایت یا المیراثین	

<p>بے سجد و سجده حق تقدس کے بال پر عش اعلیٰ ہم ندارد از مقام خیر</p>	<p>عشیاں لامکان با مکانیت و نظر اگر بندے بالاتر از عرشین کجا و گر</p>
<p>گفتے کان جاسبت بیت یا الیومین</p>	
<p>برندار بختی پیر فلک بار ترا ناخن عقل ملک نکشود اسرار ترا</p>	<p>قوت پتہ چہ داند وزن کبسا ترا فہم انسانی چہ داند عزت کار ترا</p>
<p>کافریش بر تابد بابر مقدار ترا</p>	
<p>رسم خط ہفت جدول خاصہ شان شما خامہ تقدیر کی از قلمدان شما</p>	<p>انچہ در مکان قدرت آن با مکان شما ایکہ فرمان قضا موقوف فرمان شما</p>
<p>دور دوران فلک ورنی در شان شما</p>	
<p>بیت اجرائی خط تقدیر الیوان شما بیض و بلیغ عمدہ کاتب افشان شما</p>	<p>واجب من و عالم در قلمدان شما ایکہ فرمان قضا موقوف فرمان شما</p>
<p>دور دوران فلک ورنی در شان شما</p>	
<p>از ازل طلوعی افزایشان شما امر و نہی کبریا یازبانان شما</p>	<p>تا ابد ہر کار ممکن با مکان شما ایکہ فرمان موقوف فرمان شما</p>
<p>دور دوران فلک ورنی در شان شما</p>	

روز و شب فخر کشائی خود و شمایان	دین دنیا را ست از دال می توان
مهر الله و پیمبر و قلمدان شماست	ایک فرمان قضا موقوف می باشد
دور دوران فلک و ری و دوش است	
مرد و عطارای جان بخشی بدیوان	زنده را بر سر جوهر صنی مد احسان شما
تو بقرین سخن که لایق شمایان	ایک فرمان قضا موقوف فرمان شماست
دور دوران فلک و ری و دوران است	
بر سر آیات قرآن احسان شماست	انظار هم دفتر امکان بدیوان شماست
هر خط تقدیر بجا از قلمدان شماست	ایک فرمان قضا موقوف فرمان شماست
دور دوران فلک و ری و دوران است	
شمس بان شمس پر نور بدیوان شماست	هم عطار خوشی و جود بدیوان شماست
در بغل تقدیر یاد اتم قلمدان شماست	ایک فرمان قضا موقوف فرمان شماست
دور دوران فلک و ری و دوران است	
نام شاهی زاده و سرسلطان شماست	هر سلیمان بنده الطاف ان شماست
گوشه تقدیر بر لب رافقان شماست	ایک فرمان قضا موقوف فرمان شماست
دور دوران فلک و ری و دوران است	

ماج بر سر شمشیر است پاکه جلالت است	نه قبا می چرخ از انوار الالمال است
ماه نور احیاء کل از خجالت است	آفتابی کاسمان سایه اقبال است
لمعه از پر تو گوئی گریبان شما	
خانه دنیا منور خانه دین من است	روشنست آن شما و نیز هم این من است
هر دو عالم از شما بازیگر من است	آنچه گردون بدو چشم جهان بین من است
جز دو قرص نیست انهم فضله خوان است	
میرج لفظ نصیرت معنی خودی خد است	درومانت از ازل گویا زبان کبریا است
بے نفاذ حکم تو هر در بدیع الفت است	اگر هر کاند ز منمیرگان مکان قصدا است
صورت اظهار آن موقوف شما	
گنبد گردان این گنبدون بکار من است	عقد ترکیب عیار اعتباری من است
نقطه مقدار زمان هم که نه من است	آنچه از دو عالم مکان غباری من است
صورت صد چندان گویا زانک شما	
آن مجع علم تصدیق تصویر جلیل است	انبیاء هم رفیق مکران هم مفیل است
صدا دیوانی منی حضرت جلیل است	پیر بکت غلبه ایداع یعنی جبریل است
با بنده من و کاطفل و بستان شما	

<p>اوج حدیث اگر اندازد با گردون گنیم اگر چه پدید بریان غایت نیست گنیم</p>	<p>دیدند دسته با علی مثال گردون گنیم نسبت آیت با اوج گردون گنیم</p>
<p>ز آنکه اوج حقیق در بیان شماست</p>	
<p>و قدر این ولایت اولیا آیتی است تا مرام پاکت بندگان با وفا آیتی است</p>	<p>هر حقیقه از ثنایات نبیا آیتی است هر کجا مجمع قرآن آیتی است</p>
<p>از کمال فضل و رحمت شماست</p>	
<p>با هم قصه سعادت ارد فضا دل منرا و اندر آسمان کجا اوج منقارش کجاست</p>	<p>گنبد گردان بود در صحن کعبه دل منرا قبه نه چرخ را چون بر صند زجا</p>
<p>من عظیمی که آن بر بام ایوان شماست</p>	
<p>هر دو چرخ بیل میکائیل چنان فضا که کشتان امی برد از چرخ مثل کهر با</p>	<p>مطالع از حد پروازش فقط علم خدا قبه نه چرخ را چون بر صند زجا</p>
<p>من عظیمی که آن بر بام ایوان شماست</p>	
<p>چون پر خسته بنده از تو دور دین پناه چون تر و بر راه از تقصیر دست غلغله</p>	<p>گوشن آواز لبتی که پر لب شو آه بنده بیچاره کاش می دانست جاسان</p>
<p>روز و شب خطه آمل تنها خوان شماست</p>	

ای یاد تو هر اقصا و پنج پاس فرآ	وی در رفعت بر کوه ماچو بابین باد
مثل آن باد که میاید چنین جاننا	بر دردت و سرت بر خاک نمیداز
بادل پرورد بر رسید در مان گشت	
حیف لب بر لبنا و دل پریشان گشت	خون صحت کرد و آتش غمرازان گشت
ممکن است از نیک بد پوشیدن گشت	در پنهان پیش مان چند توان گشت
عاطلی نبود و مان در پنهان گشت	
سخت شود رست باین جان گشت	جان بر تن بد و مشکل آسان گشت
سخت آید بدل در این گشت آن گشت	در پنهان پیش مان چند توان گشت
عاطلی نبود و مان در پنهان گشت	
گر نبود در پیش پائے تولید مام	سر بسوی کعبه یا سجده نه کردی التیام
ز مرم و کعبه آب خاکش فرو در حرام	تا نجف آفتاب من دنیا را مقام
خاک دارد و شرف بر مرم و حرام	
کعبه رشک بخیرت سیه پوشد مام	میزند سنگله حج بر سینه تار و زخم
آید از بهر سلام آن دیدن اسلام	تا نجف شد آفتاب من دنیا را مقام
خاک دارد و شرف بر مرم و حرام	

کارگاه قدرت حق قدرتستان مین مثل سوره زبر اسجد میرود بیدین	سنگ آتش کوهر گوهر روح الامین کعبه صائب شک زردار با لبتین
زانکه دارو عروقه الوثقانی مین و می مقام	
جود و خبانه کعبه خفته نیا و دین آن ملکین کعبه کنونی ز جفت جاگردین	هر مکانی را بود غیا درونش بکین کعبه اصل سبب شک در با لبتین
زانکه دارو عروقه الوثقانی مین و می مقام	
اوبه با بوستان دین امیر المومنین شیخ راه کاروان دین امیر المومنین	باغ دین باغبان دین امیر المومنین آفتاب آسمان دین امیر المومنین
والی ملک لایت حاکم دار السلام	
از غنیمت می تحویل دین بجام و جی از خدایا گوش خود شنونده پیغام و	در شناسین مودع آغاز و هم انجام و مبطل بنیاد بدعت مفتی حکام و
حاکم دین شریعت دافع کفر و ظلام	
سایه لطف لطیف دین عالم چون حاشا اللہ نه زید قلم شد نه سما	قالب عالم بجان لیت و امان سایه لطف بمعنی گریه و دوجان
صورت بود جهان زوی معنی نامام	

از ازل نیز بگیت کشور تاج و کلاه چون کلاه خستری شوند از مهر تو ماه	بخت تخت و مال عمر و نوبت طبل و سپاه ای سر بر سر و آورده از جاده و تاج
دی جهان آفرینش برده نام تو نام	
ای بربور فیا خلق دریا نیم نم آفتاب زده سجد و زن قدر تو بهم	برکت در با عطایت قطره بقدریم بر سر هر احترام آفتاب از ذره کم
بر زمین خدشت زه خورشید حرم	
ای کلاه سروری دادیم سر سرفراز ینما بدین چون گرد و طوفان وقت	سجده گاه افسران دین دنیا مولا باشکوه شفق دستار در کن مسندت
تاج جمشیدی چه تخت سلیمانی کلام	
انکه فرمانش بر انسان و بنی بنا میرد از طفیل صبیحه تصغیر سلمان می رود	یا سر برش بر هوا باشکوه شان میرود آنچه در عظیم و تکلیف جهان میرود
انکه بودیم از عظیم سلمان و دم	
باقدر من گزشتی از ملک مصطفای گر چه پستی از بنی آدم ولی ای مقدا	خوانده در تنزل عین مصطفی خالق نسبت با سایه بر انسان باشد خطا
گوهر پاکیزه جوهر را چه نسبت با رخا	



<p>عقل کل رجب است آینه معنی نما نقش تماشای تو نادر غیر روی مصطفی</p>	<p>بست تماشای عالم نقش بر صورت حیا مثل تو خبر مصطفی صورت زنده عقل را</p>
<p>معنی بیان این است از روشن اسلام</p>	
<p>است تدبیر تو تقدیر ازل را ره نما آسمان مثل کجمان دوست تو صبح و</p>	<p>کار کن گرفتاران اندازه آفت تیروند بی تو پیوسته به تقدیر قضا</p>
<p>نهند از روی آفتاب در زمان کجما</p>	
<p>پاک فیل قدس شایان لوت حبل و طین از صبر و یقین باین قصه برین</p>	<p>بر دلان قیامه بادربان جنت بهشتین ز اسرار حضرت بر در خطه برین</p>
<p>میر آید و طبعتم فدا و خلوه با خالیدین</p>	
<p>استجابتی دعائی یا امیر المومنین ای خوش طالع که باشد از این بکسیر</p>	<p>الحسین رحم علی یا امام المتقین ز اسرار صنوبر است بر خطه برین</p>
<p>میر آید و طبعتم فدا و خلوه با خالیدین</p>	
<p style="text-align: center;">۶۶۶۶</p>	



قطعه تاریخ نیتجاوگاجر آقا رحمان صاحبان بلوغت افق  
 الناس جناب مفتی میر عباس المتخلص بن سید ضوعف تاسید  
 فی الدین من الشیخ المویذ

بر آن هفت سجده که از کاشی است	که هفت تکبیر گشته شهبیر	فخس مرزا سلامت علی
مسلم شده بر صغیر و کبیر	عجب هفت کرده بر آن هفت	کرای کاش گیش کاشی خبر
چو آن خمسه قالب طبع سخت	قلوب چنان زان شد خمیر	شنا خوان این خمسه چارو
کلیم سلیم انوری و طبریز	رقم کرده سید تاریخ آن	زهی خمسه ز طبع مرزا ویر

## خاتمه ششمه کاریر دازان مطبع

بند الحور والمنته که درین ایام سینت انجام ششمه هفت بند من کلام ملا محمد کاشی علیه السلام  
 والا کرام مع همها تصدیف و تحاشه شمران مان اعتبار صحرای دوران خرق و بیان خسرو  
 زبان عطا نظیر خوش مشیر غایت دیر صد سله الله قدیر که عروسی را نیز یور ضیا بطرز  
 تو آراسته و شاد بختی را بحالیه لغت بعنوان تازه پیر آراسته هر قرض مقبول هر نقض  
 برکت شمول خواندش برای اجابت دعا و حصول مدعا کلیه ابواب حجت و تقالید  
 کنوز لغت است

س م س



مکتبہ مذہب شیعہ اس مطبع میں جوہرین

# استحار

قرآن شریف مترجم بہ شیعہ مع خلاصہ التفاسیر

اشناد طبع دوران تفسیر عمدۃ البیان بکرات و مرات اکثر ان بردان  
مؤمنین کی کہ جنکو تفسیر مذکور کے خریدنے کی استطاعت نہ تھی کثرت سے  
اس مضمون کے خط موصول مطبع ہوئے۔ کہ ایک قرآن شریف ایسا چھاپنا  
چاہئے کہ کلام اللہ کے نیچے ترجمہ بزبان اردو ہو اور حاشیہ پر تفسیر کا  
خلاصہ چھاپا جاوے اور وہ تفسیر ایسی ہو۔ کہ جہین مقامات متنازعہ  
فریقین و شان نزول و فضائل قرأت و فضائل ائمہ معصومین علیہم  
الصلوٰۃ والسلام مندرج ہوں تاکہ غریب مؤمنین اس تفسیر سے وہی حظ  
اٹھا سکیں جو تفسیر عمدۃ البیان سے اٹھا سکتے ہیں حسب تقییل ارشاد  
مؤمنین اس قسم کا قرآن شریف چار قسم کے کاغذ پر چھاپا گیا تاکہ کسی  
ادنیٰ اعلیٰ کو اسکے لیٹو میں کوئی غدر باقی نہ رہے۔ قسم اعلیٰ کاغذ ولایتی ہے۔

فی جلد ششم، قسم دوم چہرہ روپیہ۔ قسم

سوم یا چہرہ روپیہ چھاپم کاغذ خانی جلد روپیہ

المستقر۔ بندہ علی حسین الکاظمی مطبع یوسفی علی



ک ۵۱۱ ۸۰

01205  
DUE DATE

۱۹۱۳۵۱۲۲

۱۹۱۳۵۱۲۲

۴۴ ۴۲

۱۹۱۵ ۹۴۴۲ ۱۹۱۵		۱۹۱۵ ۹۴۴۲ ۱۹۱۵	
Date	No.	Date	No.